

شهید مهدی دهدار



نام پدر	حسن
تاریخ تولد	۱۳۴۲/۰۴/۳۰
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۰۶/۰۱
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	تک تیرانداز
نوع عضویت	پاسدار وظیفه
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید مهدی دهدار فرزند حسن دهدار و زینب دهدار در تاریخ ۳/۴/۱۳۴۵ هنگام سحر در شهر اهرم دیده به جهان گشود پدر و مادر شهید دارای رابطه نسبی پسر عمو و دختر عمو بودند شهید فرزند سوم و پسر ارشد خانواده بود و با تولد وی به دلیل اینکه خانواده دارای اولین پسر خود گردیده بود نشاط زایدالوصفی بر فضای خانه حکم فرما شده بود. انتخاب نام مهدی برای شهید بر اساس پیشنهاد پدرش و به سبب علاقه و ارادت او نسبت به اهل بیت خصوصاً حضرت ولی عصر صاحب الزمان (ع) بود.

بنا به گفته مادر، شهید مهدی در همان دوران طفولیت هم دارای روحیه آرام بود و نا آرامی و بی قراری چندانی نداشت و برای کسانی که بعضاً بنا به دلایلی از جمله کسالت مادرش نگهداری و مواظبت از او را عهده دار می شدند ایجاد مزاحمت می نمود.

همزمان با تولد شهید پدرش شغل نظامی داشت و به دلیل اینکه محل کارش در شهر بوشهر بود مجبور به عزیمت از اهرم به آنجا شده بود و خانواده در یک مکان استیجاری زندگی می نمودند با توجه به کارمند بودن پدر شهید در آن زمان وضعیت اقتصادی خانواده چندان مناسب نبود و در آن شرایط زندگی با مشقت و سختی سپری می گردید.

شهید ۶ ساله بود که به دلیل انتقال محل خدمت پدرش از شهر بوشهر به شیراز همراه با خانواده عزیمت نمود. در شیراز مکان استیجاری شده برای سکونت خانواده واقع در سه راه احمدی همجوار با مرقد مطهر حضرت شاهچراغ احمد بن موسی کاظم (ع) بود و همین همجواری نقش مهمی در تربیت و پرورش و شکل گیری شخصیت شهید ایفا نمود.

شهید در همان دوران کودکی انجام مراسم مذهبی توسط هیئت ها و دسته های نوحه خوانی و سینه زنی خصوصاً در مراسم عزاداری سالار شهیدان امام حسین (ع) در ماه محرم را از نزدیک مشاهده و تجربه می نمود وی مکرراً با پدر و مادرش به سبب مناسبت های مختلف مذهبی در صحن مطهر شاهچراغ (ع) حضور می یافت و نخستین جوانه های عشق و ارادت به اهل بیت (ع) در درون سرشت و فطرت پاکش ریشه می دواند و دقیقاً از همین دوران بود که شخصیت مذهبی شهید به نحوی استوار شکل می گرفت و سیر تکاملی خود را طی می نمود.

در کودکی به دلیل همراه بودن شهید با پدر و مادرش در مساجد یا اماکن مقدس خصوصاً حضرت شاه چراغ (ع) وی از روی کنجکاوی کودکانه اطراف خود را دقیقاً زیر نظر داشت و نحوه به جای آوردن نماز توسط نماز گزاران او را به تقلید و امی داشت و همچون آنان به رکوع و سجود می رفت. پدر که اشتیاق و علاقه فرزند خود را نسبت به نماز خواندن دریافته بود به تدریج نماز خواندن را به او تعلیم داد به طوری که شهید قبل از آغاز دوران تحصیل نماز خواند را یاد گرفته بود و از روی علاقه این فرضیه الهی را به جای می آورد و طبق توصیه پدر گاهاً جهت شادی روح اهل قبور برای آنها نماز به جای می آورد.

از دیگر تمایلات مربوط به دوران کودکی شهید که در نتیجه حضورش در اماکن مقدس که به سوی آن گرایش پیدا کرد یادگیری تلاوت قرآن کریم بود شهید در دوران تحصیلات ابتدایی قرائت تعدادی از جزءهای قرآن کریم را آموخت و با اشتیاق فراوان آنها را تلاوت می نمود.

شهید با توجه به داشتن روحیه ای ساکت و آرام همچنین اخذ تربیت و پرورش مذهبی در دوران کودکی خود همواره احترام پدر و مادر و سایر افراد خانواده را حفظ می نمود و از انجام هر کاری امتناع نداشت. خوشنودی پدر و مادر سر لوحه تمامی اعمالش بود. در انجام کارهای مربوط به منزل بعضاً مادرش را یاری می داد و با

حرکات و بازیگوشی های کودکانه کسالت و خستگی روزانه را از تن افراد خانواده می زدود.

شهید دوران تحصیلات خود را در شهر شیراز آغاز نمود از کلاس اول ابتدایی تا سوم ابتدایی در مدرسه همایون شیراز تحصیل نمود سپس از کلاس چهارم ابتدایی وارد مدرسه فرصت شیراز واقع در پشت صحن مطهر شاهچراغ(ع) گردید و در همان مدرسه دوران ابتدایی خود را به پایان رسانید. شهید در دوران ابتدایی جز شاگردان با هوش و منضبط مدرسه بوده و در دروس خود نمرات بالایی کسب می نمود و چندین بار از سوی مسئولین مدرسه مورد تشویق قرار گرفت ایشان هم چنین از اعضای گروه سرود مدرسه بود و بارها در مناسبت های مذهبی با گروه سرود به اجرای برنامه می پرداخت و نسبت به فعالیت های هنری علاقه ویژه ای داشت.

آغاز دوران تحصیلات راهنمایی شهید همزمان بود با پایان دوره خدمت پدرش در شیراز. و ایشان با خانواده از شیراز به اهرم عزیمت نمود و تحصیلات خود را در این مقطع در مدرسه راهنمایی اهرم سپری نمود وی سپس جهت ادامه تحصیل وارد دبیرستان آیت الله طالقانی شده و در رشته علوم تجربی موفق به اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۶۵ گردید.

شهید نسبت به ورزش خصوصاً فوتبال و شنا کردن علاقه وافری داشت وی جز تیم فوتبال محله ای به نام هما بود با تعصب بود و با تلاش و جدیت ورزش را دنبال می نمود از ابتدا در شکل گیری تیم فوتبال هما نقش مؤثری داشت و همواره با بازیکنان تیم خود روابطی صمیمانه و نزدیک برقرار می نمود علاوه بر ورزش فوتبال ورزش شنا را نیز دنبال می نمود و در فرصت های مختلف با دوستان خود به شنا کردن می پرداخت.

شهید نسبت به داشتن روابط حسنه با خویشاوندان تاکید می ورزید و صله رحم را به خوبی انجام می داد. در اوقات مقتضی از اقارب دیدن می نمود و احترام بزرگان فامیل را به جا می آورد در صورت بروز کسالت و مشکلاتی برای آنان به هر نحو ممکن دلجویی و یاری می نمود و همین باعث محبوبیت او نزد دیگران بود.

نسبت به گردش و تفریح علاقه داشت. از روحیه ای زنده و با نشاط بر خوردار بود و خود در طرح نمودن و تدارک گردش با دوستان همواره پیشقدم بود. یکی از مکان های مورد علاقه اش جهت تفریح بارگاه امامزاده زین الشهدا (ع) واقع در اطراف روستای عمار بود و این علاقه از زمان کودکی که همراه پدرش به آنجا می رفت ناشی می گردید. تفریح در این مکان همیشه به او حال و هوای خاصی می بخشید و نسبت به خود امامزاده هم جزبه خاصی داشت و هر بار که به آنجا می رفت در جوار مزار آن بزرگوار نماز را به جای می آورد مراسم حضور مردم اهرم در جوار بارگاه امامزاده را به صورت دسته جمعی که لااقل سالی یکبار انجام می شود بسیار دوست داشت و از آنجائیکه پدر شهید یکی از بانیان این امر حسینی بود و به صورت فعال در آن حضور می یافت شهید هم نسبت به این موضوع تمایل یافته بود.

نسبت به حضور در مراسم شب های ماه رمضان و ایام ماه محرم علاقه وافر داشت و از ایام جوانی به جای آوردن فریضه واجب روزه داری را ادا می نمود. دستگیری ضعیفان و کمک به محرومین را مد نظر داشت و در انجام امور خیریه حضوری فعال و چشمگیر داشت.

دارای اخلاق حسنه و خوش رو بود. گذشت کردن و بخشش را به جا می آورد و می پسندید همواره دارای پوشش مناسب و ساده بود. آراستگی و پاکیزگی ظاهر را رعایت می نمود. حدود و حریم دوستان و سایرین را حفظ می نمود و از شوخی های نا به جا همواره پرهیز داشت حجب و حیا در رفتار و برخوردش کاملاً مشهور بود. ساده زیستی را در تمامی ابعاد زندگی فردی و اجتماعی لحاظ می نمود و کاملاً از تجملات و اسراف بیزار بود.

پس از پایان تحصیلات و اخذ دیپلم تجربی تصمیم به گذراندن خدمت مقدس سربازی گرفت و به همین جهت از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان تنگستان نخست جهت سپری نمودن دوره آموزشی به کرمان اعزام

گردید و سپس دوران تکمیلی آموزش را در ماهشهر طی نمود پس از اتمام دوران آموزشی به منطقه جنگی شلمچه اعزام گردید و در همین مکان(جبهه) بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه سر زخمی و ابتدا جهت مداوا به اهواز منتقل گردید و پس از آن به شهر مقدس مشهد اعزام شد و در شهر مشهد در جوار مرقد مطهر امام رضا (ع) به درجه رفیع شهادت نائل آمد. و از آنجا به استان بوشهر اعزام به خورموج آمد و از خورموج به شهر اهرم و از بنیاد شهید به بهشت اکبر با حضور همه مردم تشیع گردید و به خاک سپرده شد.

روحش شاد و راهش مستدام باد

وصیت نامه

سفارشات و وصایای شهید مهدی دهمدار

پدر و مادرم بر شما باد اطاعت از پیر جماران ، از خمینی بزرگ که سکان دار کشتی نجات ایران زمین است .
دوستان، خدا را هرگز فراموش نکنید تا سعادتمند شوید چه در این دنیا و چه در آخرت.
جوانان عزیز و برادران و خواهران محترم تا می توانید در سنگر علم و دانش بکوشید تا بتوانید آینده ایران اسلامی را هر چه بهتر اداره کنید چون امید آینده شما هستید .
خواهران عزیزم بر شما باد حجاب که نشانه پاکدامنی هر زن مسلمان است.
و هان ای برادران ، عزیزم خدمت در بسیج و اطاعت از رهبر و از اهداف اصلی شما باشد چرا که بسیج شجره طیبه و مدرسه عشق است .
مساجد سنگرند . سنگرها را حفظ کنید که انقلاب اسلامی ما از این پایگاه عظیمی به نام مساجد آغاز شده است.
پدر بزرگوارم از خدمت به اهل بیت عصمت و طهارت که انجام می دهید شاکر پروردگار باش ، چرا که مایه سعادت و خوشبختی خانواده ما خدمت به اهل بیت عصمت و طهارت است .
من آرزوی شهادت دارم اگر لیاقت شهادت در راه خدا را پیدا کردم در شهرم اهرم در کنار دیگر جوانان شهید تنگستانی شهر اهرم مرا دفن و هر هفته جمعه ها برایم قرآن بخوانید.
در آخر توصیه می کنم که شما ای برادران و خواهرانم در اطاعت امر پدر و مادر عزیزم کوتاهی نکنید.

خاطرات

خاطراتی از پدر شهید (حسن دهدار)

شهید مهدی دهدار موقع اذان صبح با ذکر مؤذن که گفت الله اکبر به دنیا آمد. زمان کودکی بسیار خاموش و بی سر و صدا بود. اصلاً گریه نمی کرد. حتی وقتی گرسنه بود هم گریه نمی کرد. دوران ۳ سالگی اش بود که با خانواده رفتیم تهران مسافرت لباس کوچکی خریده بودم فرم لباسی نیروی دریایی با کلاه سفید و مهدی پوشیده بود. بچه ها را در تهران جاهای دیدنی می بردم از جمله باغ وحش. مهدی دستش در دست من بود اینقدر زیبا و قشنگ جلوه می کرد که هر کس او را می دید فوری او را در بغل می گرفت و می بوسید و بعد برای او بستنی یا شکلات و شیرینی می خرید. این خاطره همیشه در ذهن من است و فراموش نمی کنم دوران بچگی آرام بود و خنده رو، همه او را دوست می داشتند شغل من پاسبانی بود بعد از مدتی که بوشهر بودیم به شیراز منتقل شدم آن موقع مهدی ۶ سالش تمام شده بود او را بردم مدرسه ای در شیراز نزدیکی های حرم مطهر احمد ابن موسی شاهچراغ (ع) به نام مدرسه فرصت در آن مدرسه یک بار مسابقه معارف دینی برگزار کرده بودند او رتبه اول کسب کرده بود و مورد تشویق معلم و مربی اش قرار گرفته بود همچنین تا دوره راهنمایی سال اول و دوم شیراز بود و دوره متوسطه تحصیلی مهدی بود که بازنشست شدم از شیراز آمدم اهرم و مهدی دوره متوسطه را در دبیرستان آیت الله طالقانی اهرم در رشته علوم تجربی به پایان رسانید. تا قبل از اینکه برود سربازی، همیشه به من و مادرش در کارهای منزل کمک می کرد. علاقه زیادی به زیارت عتبات عالیات و زیارتگاهها داشت. و برای ائمه معصومین علیهم السلام نماز می خواند. بچه که بود از من سوالات مذهبی و دینی می کرد. و بعد که بزرگ شد با هم بحث های مذهبی می کردیم. البته کوچک بود او را همراه خودم در مراسمات مذهبی می بردم. در شیراز که بودیم با هم در مراسمات مذهبی در مساجد و اماکن مذهبی شرکت می کردیم.

دوره آموزشی سربازی اش مدت ۳۰ روز در کرمان بود سپس به بندر ماهشهر اعزام شد سرباز وظیفه سپاه قسمت نیروی دریایی سپاه پاسداران بود موقعی که از کرمان اعزام شد ماهشهر ۲۴ ساعت به آنها مرخصی داده بودند آمد اهرم در حین یک ماه آموزشی نامه ای نفرستاده بود همین که آمد مرخصی برای خانواده یک چیز ناباوری بود خیلی خوشحال شدیم. از او خواستیم وقتی رفتند منطقه جنگی حتماً برای خانواده نامه بفرستند یا اینکه تلفن کنند. شب جمعه ای بود که پیش ما بود فردای آن روز با هم رفتیم بوشهر و از بوشهر اعزام شدند ماهشهر تا بیست روزی از او خبر نداشتیم خیلی دلمان به فکر افتاد نا خود آگاه دلهره و ترس پیدا کردیم. به مادرش گفتم خبری از مهدی نداریم برایمان نامه هم نفرستاده، بهتر است بروم ماهشهر نزد او ببینم چه وضعی است. هوا بسیار گرم بود فصل گرما و تابستان بود مقداری رطب و خارک همراه خود برداشته، بردم برای او. رهسپار ماهشهر شدم تا اینکه به ماهشهر رسیدم درب پادگان آنجا دو تا سرباز ایستاده، نگهبان بودند گفتم من پدر مهدی دهدار هستم و آمده ام می خواهم او را ببینم آنها جواب دادند شما صبر کنید ما تلفن کنیم تا او بیاید هر چه تلفن کردند خبری نشد. تا اینکه چند تا مینی بوس و اتوبوس آمدند. افرادی سوار بودند از آنها سؤال کردم باز آنها هم خبری به من ندادند یا اینکه واقعا خبر نداشتند. بعد از چند ساعت که گذشت دیدم سربازی است انگار آشناست بله دقیق شدم دیدم او اهرمی است او هم مرا شناخت، آمد نزد من گفت شما اینجا چه می کنی؟ گفتم آمده ام پیش مهدی گفت مقداری صبر کن می روم او را می آورم رفت داخل پادگان خیلی طول داد نیامد. بعد از یک ساعت دیدم ماشینی آمد جلوی من ایستاد گفتند فرزندت مهدی مریض است به علت چاقی مشکل پیدا کرده و گرما حالش را به هم زده و در اهواز در بیمارستان بستری است گویا این خبر پتکی بود که به سر من زدند. حالم به هم خورد. نزدیک بود دیوانه شوم من در این هوای گرم تابستان با ناراحتی و مشکلات فراوان رهسپار اهواز شدم تا اینکه رسیدم درب بیمارستان گفتم آمده ام پیش فرزندم مرا به داخل بیمارستان فرستادند. رفتم داخل بیمارستان وارد اتاقی شدم که او بستری بود دیدم فرزندم روی تخت افتاده. چندین لوله سرم و غیره به او وصل است و من خیلی ناراحت شدم که موی سر خود را کشیدم و فریادم بلند شد. خدایا هیچ پدری این صحنه را نبیند. من خودم تنها بدون خبر برای دیدن فرزندم رفتم با این صحنه روبرو شدم. به هر حال با ناراحتی تمام تا

مغرب در بیمارستان بودم بعد خواستم بروم شهر، مسافر خانه. مسئول بخش نگذاشت گفت امشب همین جا بمان فردا برو و چند روز دیگر بیا فرزندت حالش خوب می شود من آن شب تا صبح بیدار ماندم گاهی می رفتم در اطاق گاهی می رفتم نزد مهدی من نگاه کردم تا هیچ آثار زخم یا شکست روی بدن فرزندم نیست. فقط اندازه یک سکه ده تومانی آثار زخم روی سرش پیدااست. انگار چیزی اصابت کرده بود و او بیهوش بود بدون حرکت روی تخت خوابیده بود. به هر حال فردا صبح به سوی بوشهر حرکت کردم آمدم منزل پسر عمویم ماندنی دهدار قضیه را به او گفتم: مهدی جانم در خطر است و نباید به مادرش بگوییم. او گفت اگر مادرش سؤال کند چه به او می گویی گفتم می گویم خوب بود و می خواهد بیايد مرخصی اما می گویم من می خواهم بروم تعدادی خرما بیاورم زیرا حلب ها را خرید کرده ام و نیاز است که آنها را با یک کامیون بیاورم. آن موقع به بهانه خرید حلب من و پسر عمویم ماندنی رفتیم اهواز نزد مهدی وقتی رسیدیم دیدیم تا تمامی وسائل و دستگاهها از روی او برداشته شده است خوشحال شدیم گفتیم: حالش خوب شده همراه خود او را می بریم اهرم اما با او صحبت کردیم دیدیم حرف نمی زند و نمی تواند بلند شود ما او را بلند کردیم نشست اما قدرت حرف زدن و حرکت کردن نداشت، فهمیدم او ترکش خمپاره خورده و کسی به ما نمی گوید و ترکش به مغز اصابت کرده. ما دو روز اهواز بودیم که محمد دهداری هم آمد پیش ما. مسئولین بیمارستان گفتند مهدی با تعدادی دیگر از مجروحین را فردا می فرستیم بیمارستان مشهد ما سه نفر برگشتیم اهرم یک شب ماندیم فردا عازم مشهد شدیم رفتیم آنجا در بیمارستان تا مهدی در داخل بخش سی سی یو بستری کرده اند. تا پرونده کسی دیگر که اهل و ساکن بهبهان بود روی تخت او گذاشته اند ما گفتیم این فرزند ماست ساکن بوشهر تنگستان است و آنها قبول کردند و پرونده خودش را گذاشتند روی تخت او. خدا را شکر کردم حداقل پرونده خودش روی تختش گذاشتند و گر نه بعد از شهادت او را می بردند بهبهان دفن می کردند. مدت ۲ روز در مشهد ماندیم آنجا مهدی وضعیت ظاهری جسمانی اش خیلی وخیم بود دیگر از اقطع امید کردم. محمد دهدار مرتباً می رفت به او سر می زد اما من دیگر دلم یاری نمی کرد نزد او برویم تا نگو زمانی که ما آنجا بوده ایم مهدی شهید شده. محمد با ماندنی نقشه جالبی ریخته بودند. آنها به من گفتند به خاطر اینکه خانواده بهتر بتواند با مهدی ملاقات داشته باشد. قرار است فردا او را به شیراز اعزام کنند ما هم با هواپیما آمدیم شیراز هتل جنوب تا محمد به اهرم هم خبر داده همه فهمیده اند جز من که مهدی شهید شده. من نمی دانم و بی خبر. آنها گفتند: فردا می رویم بیمارستان نزد مهدی صبح ناشتا خوردیم. گفتیم: محمد برویم نزد مهدی دیدم چند نفر دیگر همراه ماندنی دهدار آمدند نزد ما. گفتیم: شما کجا بودید. گفتند: ما آمده ایم شما را ببریم نزد مهدی گفتیم چه خبر داشتید که مهدی آورده اند اینجا گفتند: ما خبر داریم بلند شوید سوار شوید تا برویم. با هم سوار ماشین شدیم که برویم بیمارستان ولی آنها ماشین را به سوی جاده بوشهر حرکت دادند. من گفتم مگر نمی رویم بیمارستان چرا می خواهید بروید بوشهر گفتند می خواهیم برویم بوشهر همین که حرف زدند من با خبر شدم که اوضاع چه خبر است من ناراحت شدم فهمیدم مهدی شهید شده آمدم اهرم تا همه خبر دارند. خدایا به همه مصیبت دیده گان صبر عنایت بفرما.

خواب و رؤیاهایی از پدر شهید

شبى که از مشهد آمدم شیراز که فردای آن روز برویم پیش مهدی شبى در هتل جنوب من تا خوابیدم در عالم خواب دیدم مهدی بالای سرم است. گفتم: پسر جان تو قادر به حرکت نبودی چگونه و چطور شد که الآن خوب شدی به من جواب داد پدر جان من حال خوب است و اصلاً مریض نیستم من گفتم: نه من باورم نمی شود تو مریض هستی من دارم خواب می بینم گفت تو بیداری و حالا من خورم باز گفتم تو مریضی من خودم می دانم که الآن در عالم خواب هستم باز جواب داد: بابا جان خواب یا بیدار، من حال خوب است پدر جان همان راهی را که می خواستی من رفتم که یکبار به بیدار شدم ساعت ۱۰ روز بعد که محمد دهداری آمد به همراه چند نفر دیگر من به آنها گفتم من این خواب را دیده ام و فرزندم شهید می شود چرا که در عالم خواب به من گفت همان راهی را که می خواستی من رفتم. من اطلاع نداشتم مهدی شهید شده آنها به من دلدارى دادند که بچه ات بهبودى حاصل می کند.

شهادت مهدی چند روز بعد از دوره آموزشی بود او خیلی مهربان بود همه اقوام و دوستان او را دوست داشتند او

خوش برخورد بود. از وسائل شخصی او دنبال ورزشی اوست که الآن منزل ماست .

نه خواب بودم و نه بیدار

یکروز مهدی با من آمد که نخل ها را آبیاری کنیم در آن روز تازه ثبت نام کرده بود برای اینکه به سربازی اعزام شود . داشت جویبار پاک می کرد . باز می کرد و می بست. هوای گرمی بود و من سایه کپری که آنجا داشتیم نشسته بودم او هم مقداری کار کرد یکباره دیدم ایستاد و به بیل تکیه داد. من که خیلی از او دور نبودم یکباره دیدم نوری از اطراف قامت او گرفته از بالای سر به پایین در حال چرخش است گفتم سبحان الله آیا اشتباه می کنم آیا این نور حقیقت دارد حتی صورت و اندام او را فرا گرفته بود . به خدا قسم من حقیقت را می دیدم بیدار بودم هر چه بیشتر خیره می شدم آن نور بیشتر می شد . تا اینکه طاقت نیاوردم و بلند شدم و به طرف او رفتم نزدیک مهدی بودم باز نور اطرافش را احاطه کرده بود . دو متری او که رسیدم نور ناپدید شد . گفتم مهدی تو نوری چیزی هم اطراف خود دیدی او فقط لبخندی ملیح و شیرین زد و گفت پدر مگر چیزی پیش من می بینی یا دیدی ؟ گفتم پدر جان بیل را بده به من و شما بروید منزل او را راضی کردم فرستادم او را منزل ولی اصرار داشت به من کمک کند.

در عالم خواب چیزهای زیادی درباره او دیده ام

یکسال قبل از شهادت مهدی خواب دیدم همینطور که در منزل نشسته بودم دیدم یک شهید را دارند تشیع می کنند از فلکه فرمانداری قدیم آوردند تا درب خانه ما یک مرتبه تمام جمعیت وارد منزل ما شدند به جمعیت گفتم چرا شما این شهید را می آورید منزل ما ؟ این شهید را ببرید بهشت اکبر. جواب دادند این سهم شماست این خواب و رؤیا یک سال قبل از شهادت مهدی دیدم اما به خانواده نگفتم احتمال دادم بگویند تو زبان بد برای فرزندم می زنی .

من همیشه منتظر شهادت برای فرزندم بودم

یکبار دیگر هم مهدی ۶ ماهه بود . خواب دیدم کودکی دارم شبیه ماه نورانی و قشنگ . من رفتم بالای سر آن گفتم خدایا این بچه به این قشنگی از کدام شخص است ؟ یکمرتبه بچه زبان گشود و گفت : پدر فرزند خودت را نمی شناسی من تعجب کردم تو مهدی فرزند من هستی قبول ندارم من آدم زشتی و فرزند به این قشنگی باز طفل زبان گشود و گفت پدر جان در من شک نکنید من فرزند شما هستم که من از خواب بیدار شدم.

خوابی دیگر موقعی که مهدی را به بیمارستان مشهد اعزام کردند برای معالجه فردای آن روز می خواستم بروم دنبال وی روی تخت خواب خوابیده بودم در حیات خودم در عالم خواب رفتم امامزاده زین الشهدا درب آن مکان که رسیدم صدای قرآنی در منزل امامزاده به گوشم رسید که با صدای حزین قرآن می خواند. من رفتم جلو دیدم خود امامزاده زین الشهدا با زن و فرزندش که ۳ نفر بودند لباس سیاه پوشیده اند تا مرا دیدند گریه کردند و نوحه سرایی کردند من هم گریه کردم به من تسلیت گفتند . این خواب ۳ روز قبل از شهادت مهدی بود.

سپاس و حمد بیکران بر خداوند بزرگ

سجایای اخلاقی شهید

شهید مهدی دهمدار پرورش یافته در خانواده ای متدین و مذهبی و علاقه مند و معتقد به اهل بیت عصمت و طهارت بودند. خانواده ای که به خیر و نیک نامی در شهر اهرم مرکز تنگستان مشهور و معروف هستند. از سجایای اخلاقی شهید مهدی می توان خوشرو و متین و با وقار بودن را نام برد. همیشه دارای پوششی مناسب و ساده بود. آراستگی ظاهر و پاکیزگی و معطر بودن عادت او بود. و این اخلاق رفتار او پیروی از سنت نبوی و علوی معصومین علیهم السلام بود. هنوز بوی خوشش به مشام دوستان و اعضا خانواده تداعی حس شامه شان است همیشه سعی می کرد حدود مردم دوستی دوستان را رعایت کرده و آن گونه که شوخی های نا به جا همواره پرهیز داشت. البته نه اینگونه برداشت شود او خوشرو نیست. نه! همیشه چهره ای متبسم داشت اما با حفظ حجب و حیا و وقار و متانت. دیگر اینکه او ساده زیستی را در تمامی ابعاد زندگی فردی و اجتماعی رعایت می نمودند. و در پوشش و خوش رویه ای اقتصادی که نه تبذیر باشد و نه اسراف رفتار می کرد که این شیوه اقتصاد در گفتار و رفتار، به ساده زیستی تشویق نماید. دیگر سجایای اخلاقی او دلبستگی و علاقه و محبت به امام حسین (ع) باعث شده بود که ایشان در ماههای محرم و صفر به عشق شهدای کربلا در مجالس و محافل عزاداری امام حسین (ع) شرکت نماید و در سینه زنی و زنجیر زنی از جلوداران هیئت عزاداری بودند. همچنین علاقه وافر بسیار او به حضرت ولیعصر بود که چه روزها و چه شب ها که او با امام زنده خود ارتباط قلبی پیدا کرده و از راز و نیاز می کرد و سعی می کرد که این ارتباط را مخفی بدارد. دیگر از اخلاقیان رفتار بسیار حسنه و خوب شهید مهدی، احترام به والدین بود که باعث شده بود در حد توان و امکان و وسع وقت در اختیار آنان بود و چنانچه کاری و فرمانی داشتند اطاعت کرده انجام دهد. با وجود اینکه دانش آموز بود ضمن اینکه به درس و مدرسه بسیار علاقه مند و توجه داشت بیل به دست می گرفت و در امر باغداری و آبیاری نخیلات پدر را یاری می کرد و در منزل کارهایی که امکان انجامش برای او ممکن بود مادر را کمک می کرد و به هر طریق رضایت پدر و مادر را جلب کرده و دل آنان را به دست می آورد و در برابر آنان به مصداق آیه قرآن که می فرماید: در مقابل والدین همچون پرنده ای باشید که بالهای خود را برای فرزندان خود باز کرده تا آنان آرامش و قرار خود را بدست آورند.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران